

آسن خرد = خرد آهنی

یا خرد شکرافشان

قین = کین = زهدان = آهنگر

هر چیز که اندیشی از جنگ ، از آن دورم

هر چیز که اندیشی از مهر ، من ، آنستم مولوی

آسن خرد ، اصطلاحیست که الهیات زرتشتی ، جانشین سپنتا مینو یا مینوی خرد کرده است . و گوش - سرود خرد راکه « اندیشه های برآمده از منقولات = گاتا و ... » باشد ، جانشین انگرامینو ساخته است . اصطلاح مینو نیز « اندیشیدن از راه آزمودن یا بینش در تاریکی » بوده است . از این رو با آسن خرد و گوش سرود خرد ، از درسر « بینش در تاریکی و نمیدن » رهائی یافته است. ولی اصطلاح « آسن خرد » بخودی خود ، بسیاری از نکات مربوط به فرهنگ زرخدائی را لو میدهد . آسن خرد را معمولا به « خرد غریزی » ترجمه میکنند ، و مهر داد بهار « آسن » را شکافته از واژه « زن » میداند که به معنای « زادن » باشد ، و آسن خرد را ، خردی میداند که با انسان ، زاده میشود . این هردو ، تا محدوده ای درست ولی نابسا هستند ، و ریشه اصطلاح را نمی نمایند ، و معنای « خرد » را روشن نمیکند . تجربه مستقیم هر

پدیده ای ، در همان معنای اصلی واژه هایش نهاده شده است ، و این تجربه های مستقیم از پدیده ها ، غنای ویژه ای دارند . آسن خرد ، همان معنای « خرد آهنی » را دارد . از آنجا که ما امروزه تصویر میترائی و قدرتی و صنعتی فلزات ، بویژه آهن را در ذهن خود داریم ، می انگاریم که خرد آهنی ، خردی مانند شیوه اندیشیدن استالین و بیسمارک و یا خانم تاچر میباشد . در حالیکه فرهنگ زرخدائی ، تصویری دیگری از فلزات و آهن داشته است ، و میترائیان ، مفهوم فلز را با قدرت و حکومت به هم گره زده اند ، و این مفهوم فلز را در همه اذهان چیره ساخته اند . و همین مفهوم آهن و فلز را که این همانی با ابزار جنگ و خونریزی دارد به نخستین انسان که جمشید بوده است ، نسبت هم داده اند که بگویند ، فطرت انسان ، ستیزه جوئیست . انسان ، فطرتا اسلحه سازاست و کارش ، جنگیدنست . خرد را در اصل ، اسلحه ساز میسازند نه سازنده ابزار تولید . انسان در آغاز ، در اندیشه جنگست نه در اندیشه تولید ! آسن خرد ، درست بیانگر این تحریفست .

نخست آلت جنگ را دست برد در نام جستن بگردان سپرد

بفرکنی نرم کرد آهنها چو خود و زره کرد و چون جوشنا

چو خفتان و چون درع بر گستوان همه کرد پیدا بروش روان

در حالیکه نخستین کار او اسلحه سازی نبوده است . نخستین کار او همان اندیشه جامه بوده است که پس از این میآید . جولاهه گری ، نخستین نقش خود زرخدا بوده است . او انسان را در زهدان خود به

هم میبافد. زهدان، جولاهه است. انسان بافته زهدان مادر است. از این رو جامه و کرباس، معنای مهر دارد.

دگر پنجه اندیشه جامه کرد که پوشند هنگام بزم و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی و قز قصب کرد پرمایه دیبا و خز
بیاموخت شان رستن و تافتن بتار اندرون پود را بافتن
چوشد بافته، شستن و دوختن گرفتند از او یکسر آموختن

و جامه بافتن، هم بیان مهر و هم بیان نظم بوده است. واژه های مربوط به رستن و بافتن و دوختن و جولاهه گری، از بهترین آثار است که باقی مانده اند، و از راه آنها میتوان بسیاری از بخشهای گمشده فرهنگ را یافت. کار نخستین انسان، آفرینش بستگی و نظام بوده است. تصویر جمشید، برای همین «فطرت سازی»، همیشه دست کاری شده است. مثلا در دوره میترائیان، قربانی خونی را به جمشید نسبت میداده اند و به این تصویر جمشید میترائی است که زرتشت در گاتا تاخته است، نه به تصویر جمشید در فرهنگ زرخدائی. در شاهنامه، هوشنگ و کاوه، آهنگرند. و با آمدن مارکسیسم به ایران، در کاوه آهنگر، یک پرولتر کشف کردند. ولی هوشنگ، چنانکه خواهیم دید، نام سیمرغ زرخدای ایرانست و در واقع، این هوشنگ که نام خود سیمرغست، آهنگراست. همان اصطلاحات «آهن آگون» و «خارا» و «چاه آب»، اشارات کافی هستند.

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ بدانش ز آهن جدا کرد سنگ
سرمایه کرد آهن آگون کز آن سنگ خارا جدا کرد سنگ

چو بشناخت، آهنگری پیشه کرد کجا زو تبر، اره و تیشه کرد
چو این کرده شد، چاره آب کرد ز دریا برآورد و هامون نواخت
در اشعار بالا، توجه به خارا و خاره، که زن و ماه (سیمرغ) است، و آهن آگون بشود که سپس در باره آن سخن خواهد رفت. کاوه آهنگر، که در داستان فریدون، نقش سرکش را دارد، شخصیتی است که در دوره ساسانیان آفریده شده، و به داستان فریدون افزوده شده است، تا فریدون را از کاوه جدا سازند. سرکش و طاغی و گردنکش، ممکنست حق به برانداختن یک نظام زورگو و خونخوار داشته باشد، ولی بر شالوده سرکشی اش، حقانیت به حکومتگری و بنیادگذاری حکومت و نظامی تازه ندارد. این اندیشه، برای محکم کردن دوام حاکمیت سلسله ساسانیان بود، هر چند بسیاری از شاهان بی شخصیتش، حکومت ایران را به خطر نیستی میکشانند. از بین بردن حقانیت سرکش، به حکومتگری و بنیادگذاری حکومت نوین، در برابر حکومت و نظام نالایق موجود، ریشه هر جنبشی را از بن میکند. اندیشه ای که در این داستان نهفته است، سبب بزرگترین شوم بختی تاریخ ایران گردیده است. به فرض آنکه سرکشی به پیروزی هم میرسید، سرکش، حقانیت به تأسیس حکومت و نظام تازه نداشت. همین اسطوره که به نظر چندان مهم نمیرسد، سبب شد که همه جنبش های ایرانی در برابر اعراب و سپس اسلام،

ورشکست شدند . همه پیروزیها ، به امتداد و تحکیم نظام اسلامی کشیده شد ، چون سرکش برغم پیروزی ، حقانیت به حکومت نداشت .

داستان ابومسلم ، بهترین نمونه آنست . این کاوه که نمونه سرکشی در فرهنگ ایران شد ، بزرگترین فاجعه تاریخ ایران گردید . گرد آمدن مخالفین شاه ، دور خمینی ، و حقانیت یافتن مجدد نظام اسلامی ، درست پیایند همان اندیشه « عدم حقانیت به بنیادگذاری نظام تازه » در اثر سرکشی است . ایرانی ، حق انداختن يك حکومت را در سرکشی دارد ، ولی حقانیت تأسیس حکومت تازه را بنام سرکش ندارد . همین اندیشه ، سبب شکست ابومسلم هم شد . در حالیکه در اصل ، کاوه ای جز خود فریدون نبوده است ، و همان سرکشی فریدون بوده است که ، حقانیت به تأسیس حکومت تازه به او داده است . و کاوه ، به معنای « اهل کاو یعنی غار » است که پیروان دین زرخدائی باشند . همه سرکشان ، خود را با کاوه ، این همانی میدهند ، نه با « فریدونی که کاوه هم هست » . صفت آهنگر کاوه ، فقط نماد آنست که حق سرکشی از فرهنگ سیمرغیست . این حق را موبدان زرتشتی با ساختن همین کاوه ، در تاریخ ایران از بین برده اند .

چگونه يك چاقوش

خلق نظام جهانی را میکند !

الهیات چاقو کشان

تصویر فلزات را در دین میتراس به کلی تغییر دادند ، و فلز را نماد قدرت (بریدن) کردند ، و به خود میتراس نسبت دادند که با کارد (چاقو) و آتش سوزان از سنگ خارا زاده میشود . البته خار و خارا به معنای زن و ماه است . او با کارد است که گاو ایودات را میکشد ، و با همین کشتن ، جهان را میآفریند . کشتن و بریدن حلق و خلق کردن و شق کردن و خرق کردن ، اصل جهان آفرینی و اجتماع آفرینی است . میترا نه تنها با چاقو یا کارد ، شاهرگ جانان (گاو ایودات) را چاک میکند ، بلکه با شیر که نماد درندگیست ، به شکار میرود . شیر در اصل ، « شر » بوده است که به معنای پاره کردن و دریدنست . به همین علت نیز شیر شرزه میگویند . این شیر ، شیرست که زه را میدرد و پاره میکند . این شیر ، نماد مهر نیست . شررا شیر خواندن ، از همان مقوله « میترا ساختن از میتراس » هست . شیر درنده که نماد میتراس هست ، قیافه « شیر مادری » را میگیرد که نماد مهر است . این همان چهره رحیم دادن به اصل غضب است . ولی واژه « شکار کردن » = شکردن « و چاقو از همان ریشه چاک کردن شکافته شده اند . چک که همان چاک باشد تبدیل به شک شده است که در عربی

معنای چاک زدن را دارد و « شك کردن فلسفی » نیز از همین مفهوم « چاک کردن » میآید . نخستین شك کردن ، شك دكارتی نبوده است ، بلکه چك = شك = شق کردن میترائی بوده است که اصل جان و زندگی را چاک میکند. از همین واژه چك ، « چقو = چاقو » نیز برخاسته است که در دست میتراست . افزوده براین ، « شق » معرب « چك » است . و به همین علت الله ، مرتباً در قرآن شق القمر یا شق سماوات و ارض را میکند . خلق کردن الله ، شق کردن ، چاک زدن و شكار کردن و شك کردنست . از اینجا میتوان بخوبی رابطه چاقو کشی و چاقو کشان را با الله ، شناخت که کارش شق کردن بود . انشقاق آسمانها و زمین ، با همین چاقو کشان در اجتماعات ممکن بوده است . با آمدن اسلام هر آخوندی ، حلقه چاقو کشان خود را برای امر به معروف و نهی از منکر داشته است و دارد و خواهد داشت . خدائی که شق میکند، با چاقو، چاک میدهد ، و خودش نخستین چاقوکش است که سرمشق همه چاقو کشان میگردد . این صفت بنیادی الله است .

خلق کردن را چاقو کشی میداند .

باید کشت و برید ، تا نظم را در اجتماع برقرار ساخت . حکومت ، سازمان چاقوکشانست . ولی برای هرخنجر و دشنه ای ، يك غلاف مخملی میسازند . الهیات (اسلامهای راستین) سازنده همین غلافهای زیبای مخملی هستند. با پیدایش میتراس ، آهن و فلز بطور کلی، فقط در راستای ابزار جنگی فهمیده میشوند . من در مقاله مفصلی این موضوع « فلز » را بررسی کرده ام . در اینجا نگاهی کوتاه به موضوع انداخته

میشود ، تا این « تحول مفهوم فلز » در رابطه با مسئله « خرد و اندیشیدن » چشمگیر گردد . خردی که چاک میدهد و « به شكار » میرود و مانند هر شكارچی « اهل شگرود » است و هر جایی دامی می نهد و مکر میکند و چنگ وارونه میزند ، با همین مفهوم فلز در میترائی کاربرد دارد . مکر که شگرود باشد با چاک کردن کاربرد دارد . مفهوم فلز در فرهنگ سیمرغی ، بکلی تفاوت با این تصویر فلز داشته است . تصویر فلز در فرهنگ سیمرغی ، با تصویر فلز در میترائی ، با تصویر فلز در الهیات زرتشتی ، باهم متفاوتند .

در خوارزمی می یابیم که در عربی به آهنگر ، قین میگویند و قین ، معرب همان واژه کین و گین است که زهدان میباشد و در فارسی ، به معنای « عداوت و دشمنی » زشت ساخته شده است . البته « عدو » در عربی نیز همان « ادو » است که نام همین زنخدا سیمرغ باشد . درست در خوارزمی دیده میشود که « قیته » بمعنای : کنیزك خنیاگر + کنیزك سرود گوی + کنیزك که چنگ تواند نواخت یا سرود تواند خواند (ص ۲۵۳) ، که رد پای رام ، سیمرغ نی نواز و چامه سرا و سرود خوان و پایکویست . و چنانکه دیده شد ، هوشنگ که نام زنخداست ، نخستین آهنگر است و نخستین کارش ، با همین آهن آبگون است . آهن همان آهن است و در خوارزمی در معنی آهن میآید که « آب کچ دیده » است . کچ ، نام زنخدا سیمرغ بوده است ، و دیدن و نگریستن ، وصال و عروسی بوده است . آب کچ دیده ، آب و خون و تخمه ایست که سیمرغ ، به آبستنی انگیخته است . پس «

آهن = آسن ، اصل مهر و پیوند و بستگی است . خون است که با نگاه سیمرغ ، می بندد . نیروی به هم بستن ، گوهر سیمرغست . سیمرغ ، تخم و آب و خون در هر زهدانی را آبستن میکند . از این رو ، هر انسانی ، فرزند مستقیم سیمرغست . هنوز نیز در ماوراء النهر (فرارود) ، « آب نارسیده » به معنای بکر + ابتکاری + بدیع است . از اینگذشته ، غین که همان غیم باشد به معنای ابر است که نام سیمرغ بوده است ، و در شاهنامه همیشه به شکل ابر سیاه پدیدار میشود و واژه « اهوره = هور = ابر » از همین ریشه است . و ابر سیاه ، اصل آبست .

ملکه زنبور عسل

و خرد انگینی (آسناخرد)

پسوند سیامک که نام سیمرغست ، مک و ماک است . و ماک در کردی به معنای « زنبور عسل مادر » یا ملکه کندو است که نام دیگرش « شاه » است . همچنین ماک به معنا مادر و ماده است . پس سیامک به معنای « سه ملکه عسل » و « سه مادر » نیز هست .

آسنا AASNA مرکب از دو واژه (آس + نا) هست . آس در کردی در شکل هاس ، بمعنای خوشه کاردو و جستجو است . در برهان قاطع آس به معنای عسل نیز هست . پس آسنا ، میتواند هم به معنای « شهد نای = تیشکر » و هم به معنای « خوشه در زهدان ، و اصل

جستجو باشد . همه این مفاهیم ، برآیند های این تصویرند و همه درست هستند . آهن که همان آسن هست ، شهد و عسل نای یا زهدان میباشد . زهدان ، کندوی عسلیست که شیره ایست چسبنده و به هم پیوند دهنده (سپس بطور گستره به زنبورعسل و مفهوم روان و زندگی پس از مرگ در ایران خواهیم پرداخت . واژه نحل در عربی نیز ، همان نال است که نای باشد . شکر نای و عسل باهم این همانی داشتند و وحی شدن به زنبور عسل در قرآن بدان علت است که وحی = وای همان سیمرغست) . واژه « آستیم » در فارسی به معنای خونی میباشد که از جراحت رود . همچنین به معنای دهان ظروفت . غالباً به خونریزی ماهیانه زن ، خونی که از جراحت میرود گفته میشود . ریم آهن و خم آهن نیز واژه های مشابهی هستند . خم ، زهدان یا نای است ، و خم آهن همان خون زهدانست که در واژه نامه ها ، نام « سنگ تیره رنگ بسرخی مایل » میباشد . خم آهنگون هم کنایه از آسمانست که همان سیمرغ میباشد . ریم آهن ، به همین علت زشت ساخته شده است . دوره هائی که با ریم آهن این همانی داده میشود ، دوره های انحطاط و شوم بختی است که فساد و تباهی به آخرین حدش رسیده است . خونریزی زن ، اصل آلودگی کیهانی میگردد . آهن ، برعکس دوره میترائی که بیانگر بریدن و دریدن و کشتن و قدرت ورزیدن شد ، در فرهنگ زرخدائی ، همان « اصل مهر و پیوند » بود . از این رو این فلز ، این همانی با « خون کج دیده » داشت . در خوارزمی میتوان دید که آریز ، فلز منسوب به

مُشتری است. مُشتری روز هشتم ماهست، و در خوارزمی، ثمانیه که هشت باشد، اُست «میباشد که هسته باشد. روز هشتم، روز دی یا خرم یا سیمرخ بوده است. ارزیز، فلزیست که آهن را با آن میپوشانند تا آهن زنگ نزنند و دوام بیاورد (حلی). و در بندهشن (بخش نهم) ارزیز همان خون است. و در خوارزمی دیده میشود که «مَدّة» بمعنای خونابه است. این خونابه است که اصل امتداد و دوام است. واژه های دوام و امتداد و مدت، همه با همان خونابه کار دارند. چیزی دوام دارد که از خون باشد، چون خون، زمان را به هم می بندد. از اینرو در فرهنگ ایرانی، جاودانگی و همیشگی، مفهومی بود که پیایند مهر بود که اصل آمیختن (آب = خون) باشد. اگر در خدا هم، مهر نبود، خدا، بقائی نداشت. خدایان برای همیشگی خود، باید مهر بورزند. پس آهن در زرخدائی، بیان دوام و پیوند بود، چون همان خون کج دیده بود. آهن به کردار اصل پیوند دهنده، در ویس ورامین باقی مانده است. دایه ویس، روی را که نماد مرد است با مس که نماد زنست با آهن می بندد، و کنار رودخانه در زیر خاک دفن میکند. آهن، محکمترین بند است و با گذاشته شدن در «نماکی سرد»، آتش عشق در مرد برای مدتی خاموش میشود و زور مردی علیرغم بستگی زناشوئی، بسته میگردد.

پس آنکه روی و مس هر دو بیاورد طلسم هریکی را صورتی کرد به آهن هر دو آن را بست برهم به افسون بند هر دو کرد محکم

محاسبات دایه به هم میخورد وقتی که سیلابی این طلسم را با خود میبرد و امکان باز کردن طلسم (آوردن به گرما) از بین می رود. و شاه، همیشه از همخوابگی با ویس محروم میشود. فلز گداخته در زرخدائی، به معنای سوزندگیش گرفته نمیشده است که در میترائی، متداول شد. گداختن که در اوستا VITACINA باشد بمعنای آب شدن و آب کردن بود. هر چیز آبکی میشد، نماد اصل مهر و آمیختن میگردد. هر چیز تا سرد و فسرده است، اصل جدائیست و باید آنرا گرم کرد تا آب شود و باز اصل مهر گردد. عقل سرد نیز وقتی گرم و سرخ شد، تبدیل به عشق میشود چون آب میشود. معنی نیز به قول مولوی موقعی دریافته میشود که مانند شکر در انسان آب بشود. همین آب شدن شکر بود که شکر گداخته خوانده میشد. گداختن سپس در مورد فلزات بکار برده شده است. فلز هم در گداختگی، نماد مهر میشد. از این رو هوشنگ نیز با آهن آگون کار داشت. به همین علت، روی که در بندهش برابر با «پا» هست، در فارسی بمعنای مس یا قلع گداخته است. پس روئین تن، به معنای تنی بوده است که آکنده از مهر است. گوهر پا در بندهش، روی است. و میدانیم که «پا»، نماد جنبش و عشق است. در افغانی «گدایش» بمعنای ویار = زروانه است. زروان، خدای زمان، اصل امتداد در آبستنی است. گداختن، معنای مهری داشته است، چنانکه امروزه هم «از عشق گداختن و آب شدن» اصطلاح متداولیست. سپس در دین میترائی، فلز گداخته و آهن گداخته، معنای اصلیش را که مهر و پیوند بود بکلی

از دست داد ، و تبدیل به اصل سوزندگی و شکنجه گری و امتحان دادن با اعمال شاقه شد .

آزمون آهن گدازان ،

دروغی که به زرتشت نسبت داده شد

گداختن ، چنانکه از همان واژه « گدایش » در افغانی میتوان دید ، معنای مهر ورزی داشته است . با میترائی ساختن الهیات زرتشتی ، همه آموزه **زرتشت** را واژگونه ساخته اند . در یسنه ، هات ۳۲ ، زرتشت میگوید « هیچکدام از این گناهکاران در نمی یابند که کامیابی - همان گونه که زندگی به ما آموخته و بدانسان که با آهن گدازان گفته شده - به کار و کوشش باز بسته است » . به این عبارت « آزمون » را میافزایند و میفهمند که « آزمون آهن گدازان » . در حالیکه خود عبارت زرتشت ، واژه « آزمون » را ندارد ، و داستان امتحان دادن با آهن گداخته روی بدن ، به کلی ساختگی میباشد ، و نشان میترائی سازی تفسیر گاتااست . و معنای عبارت زرتشت را هزاره ها بدین گونه تحریف و مسخ ساخته اند . زرتشت میگوید کامیابی به کار و کوشش بستگی دارد ، و این اندیشه با « آهن گدازان » گفته شده است ، یا به عبارت دیگر از شهاداب سرچشمه آفریننده انسان برآمده است . به عبارت روشنتر اندیشه ایست که از « خون دل » یا ژرفای مهر، گفته شده است ، و هیچ ربطی به

امتحان دادن با آهن گداخته روی سینه نداشته است . و درست گناهکاران کسانی هستند که زندگی را در هرشکلش میآزارند . آنکه فلز گداخته روی سینه اش میریزد ، جان را بطور کلی میآزارد . زرتشتی که آزدن زندگی را گناه میداند ، چگونه میتواند دلیل درستی يك سخن را آزدن جان ، ولو جان خود و تحمل عذاب و شکنجه بداند ؟ اسنا خرد ، همان شیره و عسل آب شده (گداخته) است که از درون نای یا مغز انسان تراویده میشود . ولی در آن روزگاران ، نای و نیشکر و عسل با فرهنگ زرخدائی رابطه تنگاتنگ داشتند و به این علت ، نیشکر گداخته (آب کچ دیده) را تبدیل به فلز و آهن گداخته کرده اند . حتا در هزوارش میتوان برابری خرد با شکر را دید . اندیشیدن از ژرفای وجود ، همان فشردن نیشکرآبکی از نی بوده است .

اندیشیدن و خرد ورزی ، مهر ورزیدن به جان مقدس و پرستاری کردن از زندگی مقدس بوده است . این واژه ها سپس در دین میترائی که تصویر خدای مقتدر پیدایش می یابد ، واژگونه میشود . درست قدرت ، اصل دوام و بقا میگردد . آنکه قدرت دارد (می برد و میکشد و میآزارد) ابدیست . دوام از این به بعد ، نشان قدرتست ، نه اثر مهر . کسی بقا می یابد که تسلیم خدای مقتدر بشود و همیشه مطیع او باشد . خردورزی ، معنای حيله و مکر و خدعه (شگرد = چاک زدن) پیدا میکند . اصل عقل مکار ، خواست چیره شدن بر دیگری به هر قیمتی است . خرد فقط در آن میانیدشد که چگونه باید بر هر چیزی سلطه یافت و به عبارت دیگر ، دیگری را از آن باز داشت که خودش ، خودش

را معین سازد . عقل میاندیشد که چگونه دیگری را باید از اصالت (به خود آمدن = از خود اندیشی) باز داشت . اندیشیدن چنین عقلی برای اینست که دیگران را به خود وا نگذاریم ، بلکه بکشیم تا رفتار و گفتار و شیوه اندیشه آنها را معین سازیم . اینست که همان واژه های فرهنگ زرخدائی را نگاه میدارند ، ولی به آنها معانی در راستای دین میترائی میدهند که سپس به یهودیت و مسیحیت و اسلام به ارث میرسند . خرد باید برنده و شگردکننده باشد . مثلاً خود واژه «حیله کردن» درست از واژه « هیره » برخاسته است ، که همان واژه « ایر = هیره » است و این واژه ، پیشوند نام ایرانیانست . یک معنای هیر ، سه است که نماد سه تا یکتائی این فرهنگست که پیکر یابی اصل مهر و جشن است . معنای دیگر « ایر » همان آتش است که برابر با تخم بوده است و نماد مقدس بودن زندگیست . کسی ایرانیست که قداست

زندگی برایش ، بدیهیست . همین هیر ، در شکل هیره در کردی ، هنوز نیز به معنای « پژوهش + اتاق مهمانخانه مردانه + نگاه با گوشه چشم + کلمه همراه با نهیب چوپان برگله » است که رد پای معانی اصلی را به خوبی نگاه داشته اند . نگاه با گوشه چشم ، نماد همان معنای پژوهشگری و جستجو است . و جایگاه مهمانی ، نماد اصل جوانمردی و مهر است . و معنای بسیار مهمش ، همان انگیختن و تلنگر زدن است که گوهر این زرخداست . « هیره که ر » به معنای پژوهشگر است . پس خوشه معنای هیره نشان میدهد که با جستجو کردن و مهرورزی و انگیختن ، کار داشته است . فطرت ایرانی (ایر =

هیر) جستجو گریست . همین واژه در عربی تبدیل به حیله شده است . بردن یک واژه از یک جامعه به جامعه دیگر ، دچار همین سرنوشت ها میشود . این هیره در شکل هیرو ، همان گل خیری نیز هست . و گل خیری سرخ و زرد ، گل سروش و گل رام هست . و میدانیم که در رام یشت ، رام میگوید که « نام من جوینده است » . سیمرغ که در اینجا ، شکل سیامک را دارد ، میپژوهد ، و با گوشه چشم مینگرد که چگونه جان نخستین انسان را از هر گونه آزار نگاه دارد . و بخوبی در این داستان دیده میشود که سروش که در نهانی ها جستجو میکند ، و برای او خبر از راز دلها میآورد ، یار اوست . و از همان واژه هیرو و هیری که گل خیری باشد و گل هر دوی آنهاست ، میتوان دید که هر دو ، خرد جوینده و پژوهنده در پرورش جان هستند . و اهریمن ؛ همانسان که مهر را وارونه کرده است ، همانگونه خویشکاری خرد را وارونه میکند . اهریمن ، هیره را حیله میکند . اهریمن ، بنام ورزنده مهر به کیومرث نزدیک شده است ، در حالیکه دشمن جان اوست . وارونه کردن مهر به جان ، وارونه کردن نقش خرد نیز هست . آنکه دشمن جانست ، خردش هم در فکر آزرده جانست . چنگ وارونه زدن ، درست همین دو روئیست . اهریمن ، از پروردن زندگی ، آزرده زندگی میسازد . دم از پروردن زندگی میزند ولی زندگی را میآزارد . دشمنان جان انسانی ، همیشه در سیمای مهر میآیند ولی غایتشان ، آزرده زندگیست ، هرچند نیز ادعای مهر و دوستی میکنند و حتا خود ، نگاهبان جان هم میشوند . نقش نگاهبانان اجتماع را به عهده

میگرد ، ولی بزرگترین آزارندگان اجتماعند . مسئله مهم سیاست و اجتماع ، همین دو روئی قدرتمندان از هر مقوله ایست . اینها دوروی از هم بریده دارند . انسان میتواند فقط يك رویشان را ببیند . روی دیگرشان ، پنهان و ناپیدا و نامعلومست . همیشه دم از مهر و خیر خواهی و رحم و عدل و احسان و ... سایر ارزشها و آرمانها میزنند ، و همیشه در فکر یافتن فرصت، برای دشمنی کردن و بد خواهی و سختدلی و بیداد و چپاول اجتماع هستند . دم از دین میزنند ، ولی دشمنان شماره يك دین هستند . شغل قدرتمندان ، مکر و حيله و خدعه و ریا ست . همه آرمانهای عالی انسانی و اجتماعی را ابزار رسیدن به قدرت خود میسازند . همان خرد نوری ، تبدیل به کارد برنده و کُشنده میشود . هیره ، حيله میشود . همیشه خلاف آنچه میگویند ، میکنند . میان گفتار و کردارشان ، بریده و دریده شده است . دروغ ، همین دریده شدن میان گفتار و کردار است . اندیشیدن برای آنها ، ابزار رسیدن به قدرت ، از راه کاربرد ارزشهای عالی مردمی است . آرمانها و ارزشها و ادیان و آموزه های فلسفی و اخلاقی و ... همه برای آنها ابزار رسیدن به قدرتست . و قدرت ، سلب اختیار از مردمست ، تا خود بتوانند خود را معین سازند . هیچ قدرتی (چه سیاسی ، چه دینی) نمیخواهد که مردم ، خودشان ، خودشان را معین سازند . این آرمانها که فرهنگ زاده از خود مردم میباشد ، از آنها گرفته میشود و تبدیل به ابزار قدرت میگردد و به جای آن يك آموزه به آنها تحمیل میگردد ، و

«خود جوشی اندیشه و فرهنگ» از آنها گرفته میشود. با شهادت دروغ ، باید به آنها ایمان آورد و با آنها پیمان بست . با همین عمل که به ظاهر مهم به نظر میآید ، هر انسانی را از میان می بزند و دوشقه میکنند . با این عمل ، هر انسانی ، تبدیل به اهریمن می یابد، و از این پس بنام « منافق » مورد پیگرد و سرزنش قرار میگیرد . مردم را خود به زور ، دروغگو و ریاکار و منافق میسازند، و سپس او را بنام جنایتکار تعقیب میکنند . خود ، تولید جنایتکارو منافق میکنند ، و آنگاه آنها به جرم جنایت و منافقگری ، شکنجه میدهند .

کیومرث ، نیاز به « مهر » دارد . و اهریمن ، همین نیاز را ابزار رسیدن به قدرت میسازد . يك اجتماع در مهر که همبستگیست ، « هست » . انسانی که سرچشمه مهر شد ، خودش سرچشمه بنیاد گذاری اجتماع و حکومت میگردد ، و نیاز به کسی ندارد که برایش تأسیس جامعه و حکومت کند . پس چنین مهری ، امکان پیدایش حکومت و قدرت را می بندد . کسی قدرت می یابد که مؤسس جامعه و حکومت باشد . پس باید راه خود جوشی مهر را از مردم بست، تا قدرت را پایدار ساخت . همبستگی اجتماعی ، آرمانی است که بزودی ابزار کار قدرتمندان میگردد و با آن است که چنگ وارونه میزنند . اینست که هر آرمانی و ارزشی در اجتماع ، در خطر ابزارشدن قرار گرفته است بویژه مهر . همبستگی و خود گردانی (از خود ، نظام یابی) به هیچ روی نباید خود جوشی از خود مردم داشته باشد . اگر چنین باشد ، قدرتمند باید بساطش را تخته

کند و برود. اینست که قدرتمندان چه دینی و چه سیاسی برضد پیدایش اجتماعات و سازمانهای خود جوش هستند. هرجائی که آرمانی انسانی برمیخیزد، لاشخورها نیز در شکل خیرخواهان و مقدسین و رهبران و یاران خدا، و پدران ملت و... سبز میشوند. این فاجعه همیشه آرمانها و ارزشها است. با چنگ و وارونه زدن با این ارزشها و آرمانهاست که میتوان به قدرت رسید. قدرت، با همین دریدن میان درون و برون، آغاز میگردد. آنکه ریا میکند، قدرت پرست است. ریا و دروغ، سرچشمه پیدایش قدرتست. جدا کردن این دو از هم، غیر ممکنست. قدرتخواه همیشه بو میکشد که با چه ابزاری میتوان یگراست به قدرت رسید و این غریزه اوست. او غالباً به عمد، این دین یا آن ایدئولوژی را برای کسب قدرت برنمیگزیند. بلکه بوکشان به آن می پیوندد. همیشه اندیشه های روسو و مارکس و زرتشت و..... ابزار ما کیاولی ها و لنین ها و گشتاسپ ها.. میشوند. وسیمرغ، که گوهرش مهر به جان و طبعا شکوفائی گوهر است، تن به مکر و حيله و خدعه نمیدهد. و میداند که سر انجام این کار، شکست هست.

در فرهنگ زرخدائی ایران، خدا نمیتواند مکر و حيله و خدعه بکند، چون او تخم سراسر گیتی است. اگر او مکر و حيله و خدعه و تزویر و ریا بکند، سراسر گیتی، گسترش همان مکر و حيله و خدعه و تزویر و ریا خواهد بود. از آنجا که هزاره ها

خدا « برای ایرانی « بُن و تخم گیتی و بشر » بود و هرچه در گوهر خدا بود، در همه انسانها میگسترده، با شیوع دین اسلام که « خدایش مکار ترین مکار هاست »، مکر مقدس به نام هنر مثبت در همه ایران شیوع یافت. همه مانند الله، مکار شدند. در ایران نمیشد، تبعیض قائل شد و خدا را استثنا حقایقیت به مکر داد، و آنرا « مکر مقدس » شمرد، و از مردم خواست که راست باشند. با خدای مکار، همه جهان مکار میشد. و همینطور نیز گردید. از این رو همه « اسلامهای راستین »، هیچکدام انطباق با مفهوم راستین ایرانی ندارند، چون اسلام، هنگامی میتواند راستین باشد، که الله، گوهری بدون مکر و حيله بشود، و « مکر مقدس » وجود نداشته باشد که فقط حکومتهای اسلامی و آخوندها حق کار برد آنرا داشته باشند. مفهوم « راستی » ایرانی، هم برضد « تسلیم شدن » است، و هم برضد « مکر و حيله کردن » است. در آغاز شاهنامه، از پیدایش انسان در پایان آفرینش گیتی میآید که:

چو زین بگذری، مردم (انسان) آمد پدید

شد این بندها را سراسر کلید (جهان آفرینش، همه بند است)

سرش راست برشد، چوسرو بلند بگفتار خوب و، خرد کاربند سرو، این همانی با سیمرغ دارد و سرو، هیچگاه خم نمیشود و اگر خم شود، میشکند. از این رو به آن سرو آزاد میگویند، چون سرو در برابر طوفان نیز خم نمیشود. خدا مانند خدا، سرو است و سرو، نماد راستی است. اسلام که اصل تسلیم شدنست، متناقض با مفهوم «

راستی « است . همچنین مفهوم « مهر » بر ضد تسلیم شدن و مکرکردن و حيله گری است . مهر ورزیدن به خدا ، برای ایرانی تسلیم شدن در برابر الله نبود بلکه آمیختن با خدا بود . تسلیم شدن انسان ، استوار بر خدائست که گوهرش قدرت باشد . مسلمان بودن ، نیازمند به پذیرفتن « خدای قدرت پرست » است که « همه چیز را پیشاپیش میداند » . اینست که نخستین کار نخستین انسان ایرانی در شاهنامه که کیومرث باشد ، مهرورزی و جویندگی (هیره) است ، نه مکر و حيله و شگرد . خرد جوینده و مهر ، دو بخش آمیخته به همد .

آسنا خرد = خرد شیرین =

شیره شیرین

آفریننده انسان = آب نبات (آب نی) =

افشاننده شکرگداخته

همه جور و جفا و محنت عشق

بروشیرین چو مهر مادری شد مولوی

اندیشیدن ، گوهر مهرورزیست

وقتی فرّ جمشید میگریزد ، در پایان در دریای فراخکرت به اِپم نپات می

پیوندد . پایان ، همان سرچشمه است . فرّجم به اصلش که **اِپم نپات** باشد باز میگردد . اِپم نپات ، اصل انسان است . اینست که می بینیم که بندهش ، بخش سیزدهم ، آسنا خرد را برابر و متناظر با مردم (انسان) میداند . انسان ، خرد شهادی است . انسان ، از اصل شکر افشان است . برابری آسنا خرد با مردم ، نشان میدهد که واژه « مردم » معنای دیگری دارد . چون آسنا خرد که مینوی خرد باشد با مردم ، این همانی می یابد . فرجمشید باز با اِپم نپات میآمیزد .

همه خوبی قمر او همه شادیست مگر او

که از او من تن خود را ز شکر باز ندانم

معنای این واژه « اِپم نپات » را تا توانسته اند تحریف و مسخ کرده اند . وگرنه این واژه ، برابر با همان معنای « آسنا خرد » و « برز ایزد » و « اروند اسپ » است . سیمرغ ، نه تنها نی هست بلکه **نیشکر و کندوی عسل نیز هست** ، و نه تنها « زر افشان » است ، بلکه « شکر افشان و شکر ریز و شهریز » نیز هست . **خدا ، شکر و عسل است** . خواه نا خواه ، فرزندش انسان ، همین شهر و شکر است . این مفهوم در اشعار مولوی نیز باقی مانده است :

شکری نباتی ، همگی حیانی طبق زکاتی کرم خدائی

طرب جهانی ، عجب قرانی تو سماع جان را ، ترل لایلانی

شکرین است یار حلوانی مشّت حلوا در این دهانم کرد

تا گشاد او دکان حلوانی خانه ام برد و بی دکانم کرد

اینها تشبیهات شاعرانه نیستند که شاعر، آنها را اختراع کرده باشد . اینها

از تصاویر فرهنگ زرخدائی برخاسته اند و در فضای بلخ، فرهنگ زرخدائی + نوشادی در زمان مولوی هنوز نیز زنده بوده است. اِپم نبات را که متون زرتشتی، همیشه به « ناف آب » برمیکردانند، نگاه را از معنای پیش پا افتاده اش که نزد مردم مانده است، دور میسازند. اِپم نبات، چیزی جز همان « آب نبات » نیست، و نبات، نی بوده است، و در عربی هنوز به این معنا بکار برده میشود. اِپم نبات، شهادب نیشکر است. اِپم همان آب است و شکر گداخته نی، همان اِپم نبات است. و « شاخ نبات » به این علت شاخ نبات خوانده میشود، چون شکر را پس از پختن، در نی هائی میریخته اند تا در سفت شدن، شکل و شمایل نی پیدا کند و بنماید که از نای است. البته « آب » که به معنای مادر و مایه همه چیزهاست، آب نی که شکر گداخته نی باشد، نماد خود سیمرغ است. و اینکه اِپم نبات، آفریننده انسانست بدین معناست که انسان، از شهادب یا شکرآب یا انگبین زهدان یا پستان سیمرغ، پیدایش یافته است. خدائی که نی هست، هم نی نواز است و هم شکر افشان. خویشکاری نی، نواختن و شکر افشانی و زر (تخم) افشانیست. همان واژه « آوای نای»، رد پای معنا را نگاه داشته است. « اوا » در برهان قاطع بمعنای شوربا و آش هست. « با » در شوربا، همان « اوا » است. و آش، همان اشته و شیر است. نبات بنا بر خوارزمی (ص ۳۳۳) شکر پخته است. ولی نبات، به معنای « نیشکر » بوده است که دارای شهادب (شکر گداخته) بوده است. مولوی که اهل بلخ بوده است و همولایتی

زرتشت و شاد و نوشاد = سیمرغ بوده است، میگوید:

خامش کنم از غیرت، زیرا ز نبات تو

ابر شکر افشانم، جز قند نمی بارم

خود واژه « قند » هم به معنای « نی » بوده است، چنانکه « غند رود » به معنای نفیرست. و واژه « کندو » نیز از همین ریشه بوده است. انسان از نی (زهدان) است، طبعاً از شهادب این نای، پیدایش یافته است. و ویژگی شیرینی، جشن و شادی و مهر است. اینست که گوهر انسان، قندی و شیرین و شادی زا و جشن زا و مهر آور است. مولوی گوید:

من از قندم، مرا گوئی ترش شو؟

تو ماشی را بگیر و لویا کن

هنوز « جان شیرین » اصطلاح متداولیست و فردوسی میگوید که میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین، خوشست « اینها تشبیهات شاعرانه نیستند. انسان از نای سرشار از شیر سیمرغست و شیر او را که شیرین است نوشیده است، از این روحانش، از شیر اوست.

ز حیات بشنو که حیات بخشی ز نبات (نی) بشنو که نبات خوئی

(شکرافشان+ شاد+ مهرورز)

چون شیر (اش = اشك = اشق پیچان = عشق)، اصل مهر و بستگی است، خواه نا خواه « نبات » نیز همین معنا را دارد، و به همین علت، مولوی نبات را به معنای « پیچه » بکار میبرد.

بدانك عشق ، نبات و درخت او خشکست

بگرد گرد درخت منست پیچیده

چو خشك گشت درختم ، بسی بلندی یافت

چو زرد گشت رخم ، چون زر بنازیده

و پیچه ، نام خود سیمرغ بوده است ، چون یکی از نامهای پیچه ، سن و مهربانك است . پس ايم نبات به معنای « آب سیمرغ = آب عشق ، عشق مادر یا مادر عشق » نیز بوده است . حلق ، نائی بود که از دهانه اش (دهن + مغز) ، شکر گداخته افشانده میشده است . سخن و خرد (خره) ، این همائی با افشاندن شیر نای داشته اند . مولوی گوید :

دل ، یکسر نی بود و ، دهان ، یکسر دیگر

آن سر ، زلب عشق همی بود شکر خا

آن مطرب خوش نغمه ، شیرین دهن آمد

جانها همه مستند که آن جان بمن آمد

اندیشه ، شیر نای بود . سخنگویی و اندیشیدن ، فشردن نای وجود یا دانه هستی بود . مولوی گوید :

ز شیر دانه عارف بجوشد آن شیر

ز قعر « خم تن » او ترا صدا گوید (خم به معنای نای هم هست)

چو سینه شیر دهد ، شیر هم تواند داد

ز سینه ، چشمه جاریش ماجرا گوید

نبات ، سپس به « شکر پخته ای که از نای افشرده اند » گفته و مصطلح شد و فراموش گردید که نبات ، همان خود نیشکر و نی بوده

است . در عربی به نیشکر ، قصب گفته اند که در ست معرب واژه « کسبه » است که در فارسی به معنای « کنجاره » بکار میورد و در اصل به معنای چیز است که از کنجد و مغز بادام و جوز و غیرها بدست میآمده است ولی سپس به ثقل آن اطلاق شده است . و کسبه که « کس + به » باشد بمعنای « زهدان نیک یا پیه و شیر زهدان » است . همائی گوید :

طبع قصب ار مایه نبرد از سخن تو

از کل نبات از چه نبات قصب آمد

شیر یا شیر دانه ها و نی و خره (خره کنجد) که معمولا ویژه چسبندگی دارند همان گوهر « خرد » را مشخص میساخت که تجربه ها و دیده ها و را به هم میچسبانید . مثلا « خره » به معنای « پهلوی هم چسبیده » نیز هست . برابری « آب و مایه » با « مادر » همان برابری « خره کنجد » با « خرد = زنخدا » است . مایه نیز بمعنای تخمیر کردن کل و یگانه کردن کل است . اینست که در بندهشن ، کنجد ، از مغز میروید . یعنی کنجد و ارده اش ، خرد است . به همین علت نیز خره ، نور آتش و آفتاب نیز هست . نور ، جوئیست که از چشمه جوشنده آفتاب (آفتابه) روانست . نور ، در فرهنگ سیمرغی ، کارد و چاقو و شمشیر نیست ، بلکه جوی روان است .

نور الست آشکار ، بر همه عشاق زد

کز « سر پستان عشق » نور الستش مزید

نوری که از سر پستان فشرده میشود ، میمزد . نوری که شیر است مزیدنی و مکیدن نیست . از این رو « نگرستن یا نگاه کردن ماه » آمیختن

ماه با انسانست . در ماه پشت ، ماه چنین گونه مینگرد ، و در نگرش ماه و نگرش انسان به ماه بود که انسان ماه را در می یافت یا به عبارت دیگر از او آبستن میشد. به همین علت نیز زنان و مردان شبها لخت دور کعبه میرقصیدند . و از همین نور است که « خاتون خاطر مولوی » آبستن میشده است :

خاتون خاطر م که بزاید بهر مهی آبستن است ، لیک ز نور جلال تو

آبستن است نه مهه ، کی باشدش قرار

او را خبر کجاست زرنج و ملال تو

ای دیده من جمال خود اندر جمال تو

آئینه گشته ام همه بهر خیال تو

آئینه که در اصل به معنای دیدن است ، بوسیله موبدان زرتشتی جانشین واژه « دین » شده است که هم بمعنای زائیدن و هم به معنای دیدن بوده است . با کاربرد اصطلاح آئینه ، زائیدن معرفت از نور آبکی ماه ، حذف گردیده است . ماه با نگاهش چنان با انسان میآمیخت که انسان در ماه ، آب میشد و به کلی تحول می یافت .

بر چرخ سحرگاه یکی ماه عیان شد

از چرخ فرود آمد و در ما نگران شد

چون باز که بریاید مرغی بگه صید

بریود مرا آن مه و برچرخ دوان شد

در خود چو نظر کردم ، خود را بندیدم

زیرا که در آن مه ، تنم از لطف چو جان شد

در جان چو سفر کردم ، جز ماه ندیدم

تا سرّ تجلی ازل ، جمله بیان شد

نه چرخ فلك جمله در آن ماه فروشد

کشتی وجودم همه در بحر نهان شد

(این همانی با ماهی که در نقوش میترائی به شکل کشتی نموده میشود

. کشتی بمعنای زهدان ماه است : کش + تی) این داستان عروسی

ستارگان آسمان با ماه یا سیمرغ میباشد که در اشعار مولوی باقی

مانده است و این وصال ستارگان با ماه ، بیآیند این نگرش میباشد . در

پهلوی ، چشم را « آش » مینامند . چشم ، اشته = اشیر = شیر و شیره

است . نور چشم ، روان شدن جوی شیر و غسل است . دهان نیز که از

او سخن بیرون میآید ، نماد همین شکر افشانی نی بود . حافظ میگوید :

گفتم که لب ، گفتم لبم آب حیات

گفتم دهن ، گفتم زهی « حب نبات »

این « حب نبات » است نه « حب نبات » . حب بنا بر خوارزمی ، به

معنای خم + و خم می است . و خم بمعنای نی هم هست . پس دهان ،

نای شکر افشانست . حتا شعر ، همین شکر نای است ، چنانکه سعدی گوید

این نبات از کدام شهر آرند تو قلم نیستی که نیشکری

و واژه « تیبید » نیز به احتمال قوی همان « تیپات » هست .

تیبید در پارسی باستان نی پیته $ni+pita = nipita$ است . پیشوند

نی همان نای است . معنای « پیته » در کردی باقی مانده است . پیته ،

دارای معانی ۱- فواره ۲- یمن و برکت ۳- انگشت کوچک ۳- زیانه

آتش ۵- خرد و خمیر .. است . پس تیییته ، بمعنای « فواره نی = نای شکر افشان » و « برکت نای » و زیانه آتش نای و افشره نای است . انگشت ، بطور کلی ماسوره و نای است . بنا بر بندهشن در داستان کیومرث ، پس از آنکه فلزات از تن کیومرث بیرون رفتند ، آنگاه مرگ از انگشت کوچک وارد تن کیومرث شد . پیت ، همان بید و وید است که چنانچه خواهیم دید همان زرخداست و در هفتخوان رستم بنام دیو نامیده شده است . در واقع این انگشتی بوده است که از آن جان وارد انسان میشده است . منتهی الارب در باره « نبید » مینویسد که « بکنی و آب افشوده که از حبوب و جز آن گیرند » . که شیره و روغن دانه ها باشد . پیتک در کردی به معنای « جهاز عروس » است و لی در فارسی « پیتک » بنا بر برهان قاطع ، خوشه کوچک از خرما و انگور است . و زهدان که نای باشد این همانی با خوشه دارد ، از این رو نیز « خوش » نامیده میشود . پیت همان پت و همان « بُت » است . برهان قاطع معنای فارسی نبید را مانند نوید ، « مزدگانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضعیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ که با نفع و عایده است » میداند . از آنجا که خوشه انگور و خوشه خرما هردو نمادهای سیمرغند ، نبید هم به شراب انگور و هم به شراب خرما اطلاق شده است . طبعا « نپات » نیز مانند « نی پیته » ، مرکب از دو واژه « نی + پاته و نی + پته » بوده است . پاده که همان پاته باشد ، به معنای چویدستی است و چون

معنای دیگرش گله خرو گاو است ، باید عصای چوپانی بوده باشد که غالبا از نی یا مورد (آس = عصا) میساخته اند ، چون پاده بان بمعنای گله بان و چوپان است . در این صورت نپات ، بمعنای درون و زهدان نای ، یا چون هر دو واژه بمعنای نای هستند ، میتواند بمعنای نای بزرگ و کرنا باشد . در کردی پاته بمعنای گالش و کفش کهنه است و گالش و کفش ، نماد زهدان هستند . همچنین پاتیله و پاتله که در کردی و فارسی بمعنای دیگ یا دیگ حلوا پزی هستند ، نماد زهدان و نام سیمرغند (دیگ در اوستا : دی کا = سیمرغ مادینه) . با تو به معنای خایه است و با تینوک به معنای الاله است که مرکب از دو (ال + ال = الاله) یا دو سیمرغ یا خدای زایمانست . و واژه یا تمان بمعنای پیمان و همان واژه پیمانست . پیمان که مینوی پات و پاته باشد ، در اصل به معنای مینو و تخم زهدان یا مینوی پستان یا شیر است . ولی واژه پات که در فارسی بمعنای سریر است ، مارا به اصل مطلب راهنمایی میکند ، چون صریرا در برهان قاطع که همان در رسم الخط معرب شده است و همان « سریره » است ، گل بستان افروز یا تاج خروس که گل فروردین ، یا سیمرغ دایه است ، که میان هر انسانی قرار دارد . همچنین پاتو در فارسی « خانه و منزل عطارد = نیر و بعضی آنرا منزل مریخ = بهرام گفته اند . به عبارت دیگر ، بهرام و تیر از زهدان سیمرغ زاده شده اند و این همانی با سیمرغ یا اپم نپات دارند . خود واژه « اپم نپات » که دارای پسوند « پات » هست و تیر که پخش کننده آبست و « آب از پات » مطلب را روشن میکند . و اینکه مردم روز

بیستم را که روز بهرامست ، پادار خوانده اند ، دارای همین پیشوند « پات = پاد » است . اپم نپات ، آب از چشمه زهدان یا پستان سیمرغست . ابر ، غیم و پستان شمرده میشده است که در ادبیات ایران باقی میماند . از نای یا پستان یا زهدان ، آب یا شیرکه اصل شیرینی (حلوا = آل + وا = شهد آل یا شهد سیمرغ) است ، فوران میکند . البته مرکب دانستن واژه (نپات = از نپ + آت) نیز ، همین معنا را میدهد و ممکن است که در نقاط گوناگون ، این دو گونه ترکیب شده است . نپ و نیپ بمعنای نی است . چنانکه نیپتا که نبید باشد با نیپ آغاز میگردد . همچنین نوشتن که در پهلوی نیپیشن NIPISHTAN بوده است و با قلم نی مینوشته اند و همچنین واژه نفیر که نای بزرگ باشد نشان میدهد نپ و نیپ ، به معنای نای بوده است . پسوند آت نیز همان آتی در کردیست که به معنای طلاست . طلا ، چنانکه خوارزمی مینویسد به معنای شیر و شیر پخته است . پس نپات بمعنای « شیر نی » میشود . انسان که « زری افشاند از نای = از اپم نپات و سیمرغ که سه نای است » بود ، خواه نا خواه همان خوی نای را دارد . نای در روئیدن پراز شکر میشود و این شکر گداخته است که از او افشاند می شود . اندیشیدن (خرد) و سخن گفتن و حتا پدیده مردن ، این روند شکر افشانیدست .

میبرد یکی عاشق میگفت یکی او را

در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟

گفتا چو بپردازم ، من جمله دهان گرم

صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی

زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم

نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی

تن در بالیدن ، نائیست که شکر میشود و هنگام مرگ، شکر افشان میگردد . این مفهوم مرگ در زنجدائی باید در نظر داشت تا سوء استفاده ای که از این مفهوم ، در مفهوم « شهادت » شده است ، شناخت . هر مرگی بدون استثناء ، همین شکر افشانی بوده است و ربطی به کشته شدن خود در شغل کشتن دیگران نداشته است .

خرد = خرّه تاو

مفهوم زنجدائی خرد

خرتو ، مفهوم میترائی

خرد = خیرد ، مفهوم موبدان زرتشتی

واژه خرد در سه شکل گوناگون نوشته میشود . در اوستا به دو شکل « خره تاو xratav » و « خرتو xratu » نوشته شده است ، و در پهلوی به شکل « خیرد xirad » نوشته میشود . این سه شیوه نوشتن ، سه گونه آزمون از پدیده خرد را نشان میدهد . این تغییرات ، رد پای تغییراتی

است که در دین و سیاست روی داده است. معمولا برای تغییر دادن يك جهان بینی، همان واژه ها را اندکی دست کاری میکرده اند، و با این تغییرات به ظاهر ناچیز، گرانیگاه مفاهیم را بکلی جابجا میساخته اند. خرد در اصل، خره تاو بوده است، و این واژه گوهر زنجذائی خرد را نشان میدهد. در حالیکه خرتو، بیانگر گوهر میترائی خرد است. خیرد را موبدان زرتشتی برگزیده اند که تا از گوهر میترائی خرد، فاصله بگیرند و لی زیاد نیز به گوهر زنجذائی نزدیک نشوند. در حالیکه مفهوم «خیرد = خرد» نیز يك مفهوم زنجذائیت، ولی ویژگی افشانندگی را ندارد، و انتزاعی تر ساخته شده است. ما امروزه میانگاریم که واژه خرد را به سه شکل گوناگون نوشته اند، و گرنه همه از يك پدیده به يك شیوه میاندیشیده اند. ولی در واقع، مفهوم خرد، در تحولات دینی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، تغییر پیدا کرده است، و در هر دوره ای، معنای ویژه خود را پیدا کرده است. ولی همیشه معنای پیشین نیز سایه وار معنای تازه را همراهی میکرده اند. هرچند که معنای تازه خرد، اولویت می یابد، ولی معنای پیشین نیز، دور افکندنی و تبعید شدنی نیستند. این بیان آنست که این معانی، در روان مردم چنان ریشه دوانیده است که نمیتوان آنها را برید. در ست همین معنای دوم و سوم، روزگاری معنای اصلی بوده اند و معنای غالب، معنای تازه وارد تر است که آنها را بیرون رانده است. ولی معنای تازه، وقتی اذهان را به خوبی فراگرفت و متداول شد، معنای پیشین میتوانند بازگردند. علت هم اینست که «الک و غلبیر نا خود آگاه

« که معنای تازه باشد، همه معانی پیشین را در محدوده بسیار تنگ میفهمد. شاهنامه همه این معانی متفاوت خرد را که روی هم ریخته شده اند یکجا در داستان موبدی که در زمان بهرام گور به فرستاده رومی پاسخ میدهد میآورد: **خرد**، ۱- مهر ۲- اصل ضد آزار ۳- اصل ضد ستم ۴- زیرکی ۵+ بردباری ۶- راز داری ۷- استواری سخن ۸- جویندگی ۹- کام بخشنده - برترین چیز ۱۱- برترین نیکی ۱۲- راستی میباشد. بخوبی دیده میشود که خرد، اصل مهر، اصل ضد آزار، اصل ضد ستم است، و طبعا «نگهبان جان و زندگی» است.

خرد دارد ای پیر، بسیار نام	رساند خرد پارسا را بکام
یکی مهر خواندش و دیگر وفا	خرد دور شد، ماند درد و جفا
زبان آوری، راستی خواندش	بلند اختری، زیرکی خواندش
گهی بردبار و گهی راز دار	که باشد سخن نزد او استوار
پراکنده اینست نام خرد	از اندازه ها نام او بگذرد
تو چیزی مدان کز خرد برترست	خرد بر همه نیکوئها سرست
خرد جوید آگنده راز جهان	که چشم سر ما نبیند نهان

همه اینها بر زبان موبد بهرام گور نهاده میشود. طبعا موبد، نتایج منطقی این مفاهیم را در گستره اش نمیگرفته است و نمیتوانسته است بگیرد، چون بر ضد اعتقادات دینی اشت میشده است. بیشتر مفاهیمی

را که موبد با خرد این همانی میدهد ، اگر چنانچه بگسترده برضد مفاهیم دینی و سیاسی آنروزگار بوده است . مثلا راستی به معنای « شکفتن گوهر انسان » است ؛ و « توانائی » به معنای « پیدایش گوهر خود » بوده است ، نه به مفهوم « چیره شدن بر دیگران » . طبعا راستی ، اصل آزادی اندیشیدن است .

خرد = بُرد باری = مدارائی مفهوم مدارائی در فرهنگ ایران

اکنون اشاره ای کوتاه به بردباری میشود که یکی از نامهای خرد خوانده میشود و معنای خود این واژه ، برضد شیوه برخورد ساسانیان با دین مسیحی و مانی و مزدک (خرمدینان) بوده است . نام خرد ، مهر است . نام خرد ، بردباری است . نام خرد ، اصل ضد آزار (تجاوز و پرخاشگری) است . « نام » چنانچه در کردی به آن « نیو » گفته میشود ، به معنای « تویه » یک چیز است . آنچه امروزه « مدارائی » خوانده میشود ، همین « بردباری » است . بردباری ، به معنای خشک و خالی « تحمل کردن درد و جفا » ، یا پذیرفتن وجود عقاید و ادیان و مکاتب در کناره های مسکوت ، و نداشتن حق تبلیغ ، یا مسکوت گذاشتن یک فکر نبوده است . بلکه « بردن » به معنای « حمل کردن کودک در شکم » بوده است . چنانکه تا به امروزه « بُرد » به معنای سنگ و

چیستان است . سنگ ، همان تخم وزهدان است . هنوز به هسته میوه ها ، سنگ گفته میشود . میتراس از سنگ میزاید . زهدان مادر ، کودک را در نهان میپرورده و می برده ، و تا پیدایش ، چیستا و معما بوده است . از این رو در پهلوی به زهدان ، بُردار burdaar میگویند . پسوند « بردبار » تصویرست پرمعنا . بارگیر به معنای ماده هر حیوانیست . بار ، نام خداست ، چون زهدان زاینده است (باری تعالی) . بار بمعنای شاخ است که افاده همان معنای « نای » را میکند . بار بمعنای حمل زنان و حیوانات است . همچنین بمعنای بیخ و بن و محصول هر چیزیست . اینست که خرد ، بردبار است ، چون تخم هر تجربه و گفته و اندیشه را در زهدان خود با صبر و حوصله میپروراند و درتاریکی ، بزرگ میکند : بردباری این نیست که من اندیشه ای را که چون برضد اندیشه من است ، و درد آور است ، تحمل کنم ولی هیچگاه به خود راه ندهم ، بلکه به معنای آنست که من آن اندیشه را در زهدان خرد ، دور از همه مردم ، با آرامش و زمان ، امکان بالیدن بدهم و مادر آن بشوم . بردباری ، برخورد بارورانه با همه ادیان و مذاهب و مکاتب فلسفی و ایدئولوژیها و فرهنگ هاست . تحمل کردن آنها به کردار چیزهای بیگانه ای نیست که انسان به نام عذاب دهنده ، دردش را به خود هموار میکند ، ولی نمیخواهد که رابطه اش با آنها از این حد فراتر رود . بردباری ، از همه ادیان و عقاید و مذاهب و مکاتب ، آنچه را تخمه است میگیرد و بدون قیل و قال بحث و مجادله ، در زایشگاه خردش به عنوان کودک خود ،

میپروراند تا روزی آنرا بزاید . و خود واژه « بُردن » در افغانی به معنای کسی را با ساز و آهنگ جذب کردن و ربودن است . هر اندیشه ای ، يك برد یا بردك به معنای لغز و چپستان است که در زهدانِ خرد ، کم کم تبدیل به معرفت میشود . به همین علت به تخمه میوه ها ، سنگ یعنی برد میگویند . اینست که خرد ورزیدن ، بردباریست . کنار آمدن با رژیم ها یا آموزه های زور ورز و « خرد گش » برای شریک شدن در قدرت ، مدارائی نیست . چنین گونه مدارائی ، نابود کردن خرد است . پس از این اشاره کوتاه به برابری خرد با بردباری ، در آغاز به مفهوم خرد در زنجائی که « خره تاو » باشد پرداخته میشود ، تا رابطه اش با « ایم نپات » و شهداب و انگبین روشن گردد .

خرد = خره تاو

خرد = چشم جان

خردی چشم جان است

که نگهبان و پرورنده زندگی همه است

خرد ، چشم جان است چون بنگری

تو بی چشم جان ، این جهان نسپری

نخست آفرینش ، خرد را شناس

نگهبان جان است و آنرا سپاس فردوسی

در متن ، « آن جهان نسپری » آمده است . ولی این اندیشه از فرهنگ زنجائی برخاسته است که برایش فقط يك جهان وجود دارد . این جهان و آن جهان ، دو جهان نیستند . خدا ، تخم = جان است که در جهان میگسترند . برابری جان با تخم در گزیده های زاد اسپرم میآید . از این رو میتوان دید که جهان يك جان گسترده است . پس خردی که چشم جان است ، همه چشم ها هستند که باهم چشم سیمرغند . در گزیده های زاد اسپرم بخش سی ام پاره ۲۳ میآید که : « و جان روشن و گرم و هم سرشت آتش است . نخست یاتخم ، که از اصل آتش است در جای رود . ماه چهارم با تافتن به کالبد ، تن آشکار شود . نخست چشمان نگاشته شود و روشنی آتشین آن ، خود به وسیله چشمان پدید آورده شود . پس به سبب آفرینش کامل سر در اوج مغز جای گیرد ، دوم ... » . اینکه جان با تخم در جای (زهدان) میرود ، جان همان تخمست . علت هم اینست که الهیات زرتشتی میکوشد که تساوی تخم = زر = آتش و آنرا را به هم بزند . و در برابری فلزات با اندامهای تن در بندهش بخش نهم ، جان را با ترفند اینکه، جان مانند زر ارزشمند است برابر با آن می نهد. « از جان رفتن ، زر پدید آمد که اکنون به سبب ارزشمندی زر ، آن را مردمان با جان بدهند .. » . در حالیکه زر همان آنر یا تخم بوده

است و نماد قداست جان بوده است . معمولا شیوه های آفرینش زخدائی (مانند نواختن صور که سورنا باشد) ، در زمان آخر، باز به کار برده میشوند . به همین ترتیب برابری خرد با چشم در بخش ۲۵ گزیده های زاد اسپرم ، که سخن از فرشکرد (نوشوی جهان) می‌رود پاره ۱۸ می‌آید که « آنگاه - زمان فرشکرد - این مردم به وسیله خرد افزونی - خرد مقدس - در اندیشه ، یکدیگر را همانا ببینند ، چنانکه اکنون مردم با چشم یکدیگر را می بینند » . نکته ای که در پیدایش چشمان با مغز در آغاز آمد (خرد + مغز) سبب شده است که خرد را « آفرینش نخست » بدانند . این تصویر، به شکل حدیث اسلامی در آمد که الله ، « نخست ؛ عقل را خلق کرده است » .

چرا خرد ، « چشم جان » هست ؟

جان = دیانا = گیانا = دین =

گین = خدا

همه خردها

چشم خدایند

پیاوند این اندیشه که خرد چشم جان هست ، آنست که خویشکاری خرد ، نگهبانی جانست . خویشکاری خرد آنست که نگذارد هیچگونه

آزاری به جان وارد گردد . خرد ، چشم جان هست ، چیزی جز معنای گشوده واژه جان در شکل نخستینش نیست . واژه ای که کم کم متروک میشد یا آشنائی با اصل آن ناچیز میشد ، آن واژه ها را با پیوند تازه ای از واژه ها، بیان میکردند . در آغاز ، خود معنای جان، بررسی میگردد، و سپس ریشه واژه جان، که دیانا و گیانا باشد بررسی میگردد . در شکل **جان و ژان و زان** ، معانی از «جان» را نگه داشته شده اند که به آسانی در اصل واژه که دیانا و گیانا باشد نمیتوان یافت. ما به اندیشیدن در «جملات» خوگرفته ایم و علاقمند به متنی هستیم که آنرا گواه و سند قرار دهیم . ولی با داشتن « مجموعه ای از واژه ها » نیز میتوان اندیشید. از آنجا که این عادت را از دست داده ایم ، قدرت « پیوند دادن واژه ها را در **یک کل با معنا** » از دست داده ایم .

جانفزا = دی به دین

جان ، جانست ، چون جان

میآفریند

جان = دیانا = دین

مردم هزاره ها روز بیست و سوم ماه را که دی به دین باشد ، جانفزا خوانده اند، و فزودن بمعنای آفریدن بوده است. دی و دین هر دو یک

واژه اند . پس دی یا دین ، آفریننده و فزاینده جان بوده است . باید در نظر داشت که آفریدن در این فرهنگ « خود گستری یا خود افزائی » خدا بوده است . خدا ، تخمی بوده است که خود را همیشه میافزوده است تا جهان پیدایش می یافته است . خرد ، چشم جان یا چشم خدا هست ، بدین معناست که همه چشمهای موجود در جهان ، چشمهای خدا و نگهبانان زندگی در تمامیتش هستند . بخوبی دیده میشود که دین ، که کل جان است ، جانفزا یا جان آفرین هست . البته دین ، چنانکه دیده میشود ، یک آموزه و شریعتی نبوده است که این پیامبر یا آن نماینده خدا آورده باشد ، بلکه نام این نیروی خود آفرین تخم ، دین خوانده میشده است . به عبارت دیگر، جان ، خود افزا = جان افزا بوده است . جان ، اصل خود افزا بوده است .

جان در بخارائی و افغانی به معنای « تن » و « پیکر » نیز هست . تن ، چنانکه از واژه های تنبان و تُنکه میتوان دید ، اندام تناسلی بوده است . همچنین « په یکه ر » در کردی به معنای « نای » است که نماد زهدان میباشد . در افغانی ، جان بمعنای اندام تناسلی بطور کلیست . این به معنای آنست که جان ، جمع نرینه و مادینه هست ، چون در این صورت ، تخم و خود افزا هست . از این رو در کردی جان به معنای معدن و با غچه نیز هست . معنای اصیل جان در شکل « ژان » در کردی باقی مانده است . ژان به معانی ۱- درد زایمان ۲- بهم زدن مشک ۳- نافوس است . نافوس همان هاون است که نام سیمرغ بوده است . سیمرغ ، کل جان (جانان) بوده است . بهم زدن مشک، برای گرفتن

روغن و کره بوده است، که جان شیر است، و بینش و نگاه همین روغن و شیر است که از چشم میجوشد . از این رو در فارسی (برهان قاطع) به شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل ، جان حیوان گفته میشود . یا به شراب انگوری ، جان پریان گفته میشود . پس انگور ، این همانی با « پریان » داشته است . اینها تشبیهات شاعرانه نبوده اند . و به زودی به « عسل یا انگبین » پرداخته خواهد شد که رابطه تنگاتنگ با مسئله خرد و اندیشه و سخن دارد . اینکه ژان به معنای « درد زایمان » است مینماید که جان ، روند مداوم زایندهگیست . بینش و خرد ، مانند کودکیست که از چشمه چشم میزاید . جان یا سیمرغ ، همیشه میزاید . جهان جان، همیشه در حال آفرینندگیست . ژان ژور به معنای درد زایمانست . ژان و برک ، احساس درد در تهیگاه است . ژان و ژور ، درد زایمان کمی قبل از زادن است . زان نیز به معنای زایش و زادن از مادر است . باید در نظر داشت که زانا همان داناست . زانه وه به معنای جوشیدن چشمه زاینده است . چشم و چشمه، هر دو یک واژه اند . چشم ، چشمه ایست که همیشه نگاه یا نور چشم را میزاید . زایش آب در چشمه ، پیدایش آبست . با پیدایش ، هر چیزی دیدنی میشود . از این رو هست که بینش برابر با پیدایش است . از این رونیز هست که واژه دین، همزمان باهم، معنای زائیدن و دیدن را دارد. آنچه زائیده میشود، دیده میشود .

خرد گرسخن بر گزیند همی همان را گزیند که بیند همی

استوار براین پیشینه ذهنی است . همچنین در گزیده های زاد اسپرم ،

خویشکاری خرد را فقط گزیدن میدانند. علت هم این است که الهیات زرتشتی در اثر آموزه زرتشت در گاتا که «گزیدن» را مسئله مرکزی زندگی میکند، به خرد، تنها این کار را داده اند، ولی خویشکاری خرد در اصل گزیدن نبوده است. بینش در این فرهنگ با زایش کار دارد. بینش از چشم میزاید. خرد می بیند و سپس بر میگزیند. و بینشی که به گزیدن میانجامد، هر بینشی نیست، بلکه بینشی است که از خود چشم و جان انسان زائیده شده است. این معنای بسیار ژرفیست که به گزیدن خرد داده شده است.

جان، دیانا یا گیانا یا گین است

هوشمان، جان را برشکافته از دیانه dhyana و یوستی و فریدریش مولرجان را برشکافته از گیان gyan میدانند. به نظر من چنین اصطلاحاتی میتوانسته اند از دو تجربه متناظر و مشابه زاده شده باشند یا همان تجربه در دو اصطلاحات همانند، عبارت بیابند. از این رو هم گیان و هم دیانه (دیه نه) هر دو ریشه همان واژه جان هستند. این دو واژه در واقع مرکب از «دی + یان یا یانه» و «گی یا گه + یان» بوده اند. معنای پسوند «یان» و «یانه» در کردی مانده است. یان، شطحیات درویشان است که به همین معنا در برهان قاطع نیز میآید. یان بمعنای «پیشگوئی و غیب گوئی» + «دادن» + «جای آسودن

همگانی + انجمن و باشگاه» + «اشتیاق دیدار» + «خانه» + «وسط انبوه جمعیت» + و پسوند جمع هست. در شاهنامه طبقاتی که جمشید در اجتماع میسازد کاتوزیان + نیساریان + نسویدیان.. خوانده میشوند. البته این نشان اصالت آنها از زرخدا سیمرغ بوده است. تبار همه طبقات، از اوست. سیمرغ، خوشه یعنی «همه» است. هر انجمنی و باشگاه و اجتماعی، اوست. خانه و خیمه هم جای باهم زیستن و با هم بودن و باهم آرامیدن است. زهدان، برابر با واژه خوشه = خوش هست. و پیدایش تخم و تخمدان، بینش در تاریکیست که یکی از معانیش، پیش و دور را دیدنست. در هزوارش اندر که پیشوند «اندر وای» است همین معنا را دارد. پس واژه های «اندر = در» نیز همین معنا را داشته اند.

پیشوند «دی»، در کردی به معنای ۱- دود ۲- دید چشم ۳- توده علوفه ۴- تأمل و دقت ۵- مادر ۶- ده یا روستا ۷- دیو میباشد. البته دیو، همان زرخدا بوده است که سپس دشمن سر سخت اهورامزدا شناخته شده است. در حالیکه پسوند واژه «مزدا» که «دا» باشد همین واژه است. واژه «دین» درست همین واژه «دیانا = دیه نه» میباشد که در کردی دارای معنای ۱- زائیدن ۲- دیدن ۳- دیوانگی است. دیوانه به معنای همانند زرخدا، سرخوش و شاد بودن، یا همسان او زیستن و اندیشیدن و آفریدن است. سه معنای زائیدن و دیدن و شیر دادن، از هم جدا ناپذیر بوده اند. و «دا» در اهورا مزدا دارای هر سه معنا بوده است. آنکه زاده شد و پیدایش یافت، دیده

میشود. از سوئی بینش، از نوشیدن شیر زرخدا یا از همان آب زهدان (آبگاہ) یا از خون اوست که در زهدان نوشیده شده است. و معنای اهورامزدا، چنانچه در هزوارش میتوان دید، آنا هوما است که به معنای مادر و سرچشمه هوم یا هومای مادر است. و هوما هنوز در کردی به معنای خداست و معنای مرغ افسانه ای ندارد. اینست که در کردی دیا بمعنای مادر + تماشا + منظره است. دیار بمعنای پدیدار + آشکار + سرو سیما ست. ده یک (دیک) بمعنای مادر است. دیتار، هویداست. دیای بمعنای نگاه کردن است. دیده بمعنای چشم و خواهر بزرگ و تجربه دار است. همچنین «دیه» بمعنای چشم است. پس دیانا یا دیه نه که «دین = جان» باشد، بمعنای جایگاه اجتماع بینشهای زایشی است. یا آنکه بمعنای جای افروختن و دیدن و پژوهیدن سیمرغ است. معنای «دی» در تقویم نیز باقی مانده است، چون سه آغاز هفته با همین نام آغاز میشوند. یکی را مردم «شب افروز» مینامیده اند و دیگری را مردم «دین پژوه» میخوانده اند. دی، افروختن درتاریکیست، چون شب افروز، ماه است. پس دین = جان بمعنای چشم بیننده در تاریکیهاست. همچنین دین = جان به معنای پژوهنده است. خود زندگی هرکسی، دین بوده است، نه آنکه دین، آموزه ای باشد که کسی به آن ایمان بیاورد. این اصطلاح را «ادیان نوری» همه تحریف و مسخ کرده اند. از اینگذشته دیه نه = دین بمعنای «خانه ماه یا سیمرغ» نیز میشود و نامهای چشم، این معنا را تأیید میکنند. دیناو در

کردی به معنای مکاشفه است. یان که بمعنای پیشگوئی نیز هست نشان میدهد که «دی + یان» بمعنای چشم پیش بین است. عرفان، این اصطلاح سیمرغی را در معنای اصلیش نگاه داشته است. یان، همان شطحیات بوده است که در بررسی دیگر نشان داده شد که «پیوند دادن اضداد در شادی و با شادی» بوده است. یان که باشگاه و انجمن و اجتماع است، خواه ناخواه مکان بر خورد اضداد است، و خوشه بودن، تنها «کنار هم نشستن» نیست. خوشه، دارای ساقه مشبکیست که همه این دانه هارا که کنار همند به هم پیوند میدهد. و یان، درست همین شبکه پیوند یابی اضداد است. از این رو نیز طبقات، همه دارای این پسوند هستند، چون هر طبقه ای باید دارای نیروی پیوندی با طبقات دیگر باشد. چنانکه همین جا خواهیم دید، آتشی که ایجاد روشنی چشم را میکند در اوستا «وهو قریان» خوانده میشود، و قریان همان پریان است و پری + یان بیان همین پیوند اضداد است بویژه که «په ری» در کردی بمعنای حمله است که «جایگاه پیوند و مهر ورزی» باشد. چشم، مرکز پیوند دهی اضداد بینشهاست. یان، پیوند دادن اضداد در شادی است. مسئله غلبه کردن بر اضداد نیست. در شادی، دوضد را به هم پیوند دادن، مسئله بسیار ظریفیست و این فرهنگست.

جان = گیان = خانه سیمرغ

واژه دیگر که اصل واژه «جان» بوده است، گیان = گی + یان است که هنوز نیز در کردی به معنای جان بکار برده میشود. پیشوند گیان، گی = قی است. قی کردن، در زبان فارسی امروزه به معنای «استفراغ» و در کردی «گی» به معنای مدفوع، بکار میرود، ولی در اصل معنای مثبت نیز داشته است، و به همین معنای مثبت بارها در اشعار مولوی بکار برده شده است.

هرآن دلی که شورید و قی شدش آن شیر

ز شورش و قی آن شیر، بوسعید شود

قی شیر، همان سرشیر و قیماق است. در قیماق یا قیماخ، معنای اصلی خود را که سر شیر و چربی بالای ماست باشد، نگاهداشته است. قی بمعنای روغن (پحصات هم همین معنای سرشیر = قیماخ را داشته است) نیز باقی مانده است. مثلاً «جانقی = جان + قی» به معنای مشورت و کنگاش باقی مانده است که در حقیقت بمعنای «سر شیر و روغن جان و یا تراوش شیره جانهاست». گی + یان، جایگاه جمع شدن روغن ها و شیرها بوده است. مثلاً به آرمیتی (روز زامیاد) مردم «شیر گیر» میگفته اند. شیرگیر مانند «آبگیر»، به معنای استخر و تالاب و «جای جمع شدن و آمیختن شیرها» بوده است. در فرهنگ معین، گی به معنای آبگیر و آبدان آمده است. آب ساکن، نماد مادینگی بود. آب که به موج میآید، نرینه میشود. مثلاً آب رود، نرینه شمرده میشود.

«گی» در کردی، هم به معنای «همه»، و هم به معنای «گوش»

هست. و گوش، همان واژه گوشه = خوشه = قوش (هما، در ترکی لوری قوش = هما، پس گوش = سیمرغ، گوش - سرود خرد، سرودیست که سیمرغ در گوش میخوانده است، یا گوشه است که آواز سیمرغ را میتواند بشنود) است. پس گی، معنای خوشه را دارد که هم «همه» و همه نیروی پیوند دهنده همه به همست. از این رو گی، در کردی پسوند برای همخوابگیست که معنای آمیختن را دارد. زرخدا یان، همانسان که خوشه بودند، همانسان دریا و رود و استخر و ... نیز بودند که جای جمع شدن آبست. و شیر = آب = خون برابر با جان بوده است. به همین علت گین که باید همان گیان بوده باشد، به معنای پستان حیوان (کردی) است. گین، در فارسی همان کین = زهدان بوده است و واژه «واگینا» از همین ریشه است. گینه را مخفف آبگینه میدانند و آبگینه، بمعنای «آینه» هم هست که همان معنای دیدن را دارد، و جانشین واژه «دین» شده است. آبگینه به معنای الماس نیز هست. الماس که مرکب از «ال = سیمرغ + ماس = ماه» باشد بمعنای «سیمرغ + ماه» میباشد. آبگینه، به معنای «پر و سرشار از آب» میباشد که به معنای افشاننده آب یا زندگیست. در بندهشن بخش نهم (پاره صد) بخشهای بدن، برابر با فلزات نهاده میشود. از جمله «پیه» برابر با «آبگینه» نهاده میشود. چشم، پیه است. بدینسان چشم، آبگینه است. چشم، آب جوشنده از جان (گین = گیان) است. در گزیده های زاد اسپرم بخش سی ام که در باره ساخت مردمان است، بخشهای وجود انسان را برابر با سپهر می شمارد

مغز را برابر با « ماه » می‌شمارد . واژه مغز که مزگا باشد دارای پیشوند ماه است (مز) . و سپهر چهارم را که سپهر میانه در هفت سپهر است ، مهر میداند که برابر با « پی » است . پی ، میترا هست . البته میترا ، همان سیمرغ بوده است نه « میتراس » که موبدان زرتشتی به عمد آنرا جانشین سیمرغ ساخته اند . از جمله دلائلش آنست که در التفهیم بیرونی ، « به » به معنای پیه است ، و چه وه ، سیمرغست که « به » میباشد . و دو چشم انسان ، یکی خورشید و دیگری ماه است . و خواهیم دید که پیشوند خو رشید که کردها « خور تاوه » نیز مینامند ، خور است که در کردی به معنای خونابه است . و ماه که سپهر میانی است هم چشم و هم مغز است . جان = گیان = گین همان آبگینه و آینه (در عربی عین = چشم) است و آبگینه به اشک چشم نیز گفته میشود . شیره یا اش که از چشم میتراود ، آبگینه است . ولی خود چشم در پهلوی ، اش نامیده میشود . هم چشم ، اش هست و هم اشکش ، اش است و اش ، همان اشیر و شیر و شیره است که جان باشد . تا اینجا گفتگو از آن بود که خرد ، چشم جان است . ولی معنای اصلی « گی » که اصل همه معانی برشمرده در بالاست که همه آنها را به هم پیوند میدهد ، معنا نیست که در فرهنگ جهانگیری آمده است . بنا برآن ، گی ، پرنده ایست که پر آن ابلق میباشد و بر تیر نصب میکنند . عارف بلوچ بنا به رشیدی گفته است :

عارف پر تیر نی ز گی خواهد کرد

زان رشته جان خصم پی خواهد کرد

« چار پر تیر نی » از آرش کمانگیر است که در کتاب « اندیشه همآفرینی » نشان داده شد که همان زرخدا سیمرغ است . در شاهنامه می‌آید که :
بفرمود تا از « کمان سه پی » گشاید یکی « چار پر تیر نی »
هر آنجا که ناوک شود جای گیر از آنجا بود ملك ، قسمت پذیر
قسمت کردن جهان که « سپنتا » یعنی نا بریدنی است و از آن سیمرغست ، فقط با اجازه سیمرغ میشود و او با تیر چهار پرش که نماد عشقست ، تقسیم میکند . در واقع ، در قسمت کردن جهان ، جهان را از هم پاره نمیکند . مرز ، جای تیر اوست که نماد عشق است . تیر نی با چهارپر ، نماد سیمرغ بود .

پیوند « نی با پر گی » در شعر بالا ، چشمگیر است . دکتر معین مینویسد طبق شعر فوق و با سابقه ذهنی که سابقا در تیرها ، پرعقاب و کرکس را نصب میکردند ، منظور از گی ، یکی از دو پرنده مذکور است . کرکس ، اساسا مرغی بوده است که نماد سیمرغ بوده است ، و کرکس به معنای « مرغ کَرِه = کَرِه از کاز است که همان غار فراز کوه میباشد » . افزوده براین « گاز » در افغانی به معنای ۱- گهواره و ۲- تکان است . اینها نشان میدهد که کرگس که همان سیمرغ باشد ، خدای باز زائی و نخستین جنبش است . مرغ مرگ ، همان مرغ زادن نیزهست . درمرگ ، باز زاده میشوند . عقاب را جانشین شاهین که شائنا = سائنا باشد میساختند و عقاب را « آله » مینامیدند که همان سیمرغ (آل) میباشد . در فرهنگ جهانگیری درباره گی می‌آید که جانوریست که پر آن ابلق شود و برسر تیر نصب کنند و آنرا مه گم